



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقنا بطيف من المأمورين والطين وجعلنا نكرامته من أمته سيد المرسلين وقائم
النبيين بولاية تصويبا الدين أمير المؤمنين وواجب بحجة آلاءه الطيبين الظاهرين والكنة
بمصابية غيرية المعصومين من المظلومين والصلوة على خير خليفة محمد وعترته أجمعين أما
مجدد كلام شای ملک علامتسکه درهای معانی واز الفاظ بغواصی افکار اربکا
زینت کناره ستمین نموده وافتتاح مبرینا بنام قادر حضرت سبحان که در اندر دلهای
مخزون سخن لای صدق و یقین فرموده مصور بیکه خامه فردش از اشارت ابرو برو
احول نظران از و جانب بیخ کشیده خالقی که ما اولی ذات و الصفت استراهد و مثبت
خالق نوع بشر از پرده سینه پرور بیکه از اشک عبادت تخم رحمت و دریا خرم غفرت کاشته
امیر بیکه و ذل و شایسته از انبام نامی و اسم شایسته فرموده مرقوم و بهر نیوت محنوم داشته
ناجی که منصب ایاث لایبت بهمدغ والی کثوردین ووصی بلا فصل حضرت سید
المرسلین امیر المؤمنین و امام المسلمین ابن عم و اما در سردهای طرفی و شاد مظهر
العیان مظهر الفرائض عالی کل غالف مطلوب کل طالب علی ابن ابیطالت مقدر خشا
خلاصه کلام بعد از فراغ از نالیف شمه مصدب النجم در فرامی سید انام حضورنا
مغز و اما اظهار در خواست نمودند که شود درهای اینخبر شیخان بهر شکستی
میر نیست و هر کوشی و خطا استماع اینخبر نامکن نه ملامت لکه از جمله بیست و نوبا

کتاب از هر باب ری و از هر پیاختی و از هر مجلس مختصر کرد و رسالت مجرب در او
و مقدمه در استفهام مرتبه و جلال ان خیر الطغالب اقبال افضلی در مصیبت حضرت
ان معصومین جنرال کلام فلذ در در شش مجرب کتیبدا میند که متکلم و مستمع را
اجر جمیل و مؤلفات ثواب جزیل طلب کرد و این مختصر مینویسد از باب هین البکاء که در
رجاء و اتق بحضرت و اهت هاب آنکه چنانکه او را در دنیا قبول عامه خلافت شفق
فرموده در پیوم لا ینفع مال ولا بنون پیرو مقبول حاجیان در گاه خود نمود و پیرو
در مذاج این بزرگواران این سخن نغیبی است برای ناخبا البیت بجواب اما چون مدح را
ریشه زاید از حد فکر و خیال است مداخان خود را البته محرم نخواهد نمود و بر باقی
کوه را با شرف کند توان اینم پس که هر سبب کوشش ما مینداند جذب شوق و رستا
بوصال اخر الفت ذره بخورشید باز میماند عقده در تو ای گریز
حمد و حد و ایندا و شایسته است خدا بی دانسته است که ولای اولاد اطهار رسول
مخشان باعث نجات است و شیعنا که دریند از نظر ان شاک عری این بزرگواران با بر
عذاب بر این ابر دطای غم سوخته محبتان سر در ساخن چنانکه بسند و ثقی و ریش
که روز حساب چون موکلان عذاب کاتبان ثواب بحاسبتی و شاب از پیا رو بین
حاضر و چشم بر در امتان کشانید و در زمین برای سوختن مجربان چنان
سور او که از ان پیش اند که زبان بار برف و اورد در سابه پیا با نکه کبر و خواص و عا
و از مشاهده زمانه انش سبیل خست بصورت زیند و هر کس بحال خود در مانده و
هر کدام بنوعی نامرشد و اخواند هری مجربان در پیش و سپیده غاصب ان افسه انش چون
هر امی بسوی پیگردان و هر پیگردان در میان امتان خود و اتقی کوبان در ان زمان
از رحمت نشان هتافع روز محشر و بر کزیده خالق کبر رسول ثقلین و جد حسنین
مطلع پوز اضطفاجاب محمد مصطفی صدم شفاعت در پیش گذاشته که بنده خطا
کنند که ای جنم فتم میندم نور ابان که کجا کرد در دنیا اولاد مرا حشر داده اند و انک
را محبت کرده اند که در سو و امتان مرا از خوف برهان مرویش که جنم هیبت تمام
ایستاده و در نشود و دیگر بار انحضرت بلفظ کبریا فرماید که ای جنم فتم میندم
مرا با آنها که در دنیا ز کوه داده اند در راه خدا جاد کردند و در شوامت مرا میند

با وجهی سبب تمام پیش ایند چنانکه در ملاحظه آن دست جان شوید
 در آن وقت سبب سادات و علامه موجودات مصطب کرد و باد پدای اشک
 با و سینه بر شرار خطاب بجهنم کند که با بره غضب و شب نور افش می دهم بان
 اشک باقی که در عرای فرزندانشه کلام من حسین علی علیه السلام در بخندند و بان اهل
 که سوختگان امت در مصیبت اهل بیت او از سینه بر آنکه از آنکه بر کرد و در میان
 حسین علیه السلام تاب بدین بر اندازند از مشاهده نور خود میبارزند و پیست
 که چون حتم اشک نغزیه شمشیر بگرازا شوند و نغمه کشد که تمام اهل محشر یاد و
 افتد و مانند بر و خاطر از نظر ایشان هفتاد ساله دور شود خدا جانها
 نغزیه داران را فدای لب شتر نو گرداند با حسین و با عی من از اشک و کرم
 ندارم ز بس از اشک خود امیدوارم چرا سوز دلم از خوف انوار که دارم
 دین چون چشم ام خونبار ایست سبب پدید آمدن کوبه خود را امروند و نغزیه
 حد حسین میاید که در شب با نخته داشت بساید زینت باری کنیدا هلیت سو
 خدا از زمانه خاتم النبیین محکم اول غم ز کربلا حیات استند
 الم سلمی روزی که شود نیز عاقل رجوع دانید که چیت با عت و موی
 تصدیق امام است و علی والش و نگاه که پیش زهر آن رسول ثان یک شد
 جهان محشم کویا خورشید چنانکه کرده افول رسولان دیار محنت و غم
 و پیغمبران کشور مصیبت الم و عرش پیران در دره روان و کرموشینان محمل
 ایمان محثمان حدیث نغزیه داری و ناملان اخبار سو کواری مفسر با ناعلا
 و منجر جان او را فیکاید بکوند و اینک در ماند که چون زید ایجاد و نور ظهور استند
 و سرور اهل سناد شفیع بنده و آزاد لنگر محیطا فریش و ضیا بخش دیده
 اهل پیش مسند نشین خضر هاک و مخاطب لولا لکلا خلقت لافلاک بهم ازا
 در ابد و ازل و حسن مطلع فرد اول جیب خضر اله طیب علی کلاه و هم حواله
 بچران و منصف صراف بچران مایه آرام سکینه خورشید بیت لشرق مدینه
 رسول الثقلین و حد حسین محمد مصطفی روشن شد جوان در بینم از عمامت
 حشر کیم زینت تاج مکان و بان اخضر فلک سالک شمع شبستان عیالیم

فیه دیده
 مکارم
 بزرگواران
 المکارم

بسم الله الرحمن الرحيم

که پدید هفتاد و یک روز پیش از زکریا بود که بی اجل زهرمات در ساغر جنات مادرش
ریخت و هنوز نشانی بر رخسار او نمانده بود که دست فضاخا کشته بر سرش ریخت
بعضی گفته اند که آنجناب در وقت وفات پدر خود ناهم بود و چون بیست و هشت
رسید و خست از دنیا بکشور نفا کشید پس آنجناب بیدار خردم و از مادر ناکاه
نرکان پدید و نرد زکار مادر از میدان قمارم نرگوارش بر سران بوشنا
و باغبانان گلشن ایمان بود چون غمناخا ارش شربت فنا نوشید خدیجه در
خدمت آن بزرگوار گوشید و بر او بی سر روز بعد از عیش خدیجه نیز در دنیا
فانی و ذاع کرده پس از زهرمات و شراب محنت غم در کام آنجناب میگردانید
میگذاشتند و از یاد او اندوه نهی و ساغر ایام را از شاه ملال خالی نموده غارم
بزم قربان برال که پدید ای دوستان چون وقت شد که امتنان آنجناب با و رو
گودگان اشک اجتناب پدید کردند که بود که از سفر محنت الوداع غارم مؤمن
اصلی که دیده و خورشید حیاتش از رفتار این فلك کج مدار بر لب بام رسیده
دران و آن هر روز خبر فراق بگوشش متعاشقان میرسانید و هر دم شریع
نکام غام و خواص میچشاید ال حجبته مثالش از استماع آن اخبار خبر توانی
ستبار بودند و پدید خبر روی کثیر شبانی نیکشوند تا آنکه روز و صی بر حق و اما
مطلق یعنی جناب لایزال علی بن ابی طالب بخدمت حضرت رسول رسیده و آنجا
را چون خواب مشوش پدید عرض کرد که ای مهمان خلوتی لایزال امشب خوابی
دیدم که برای خراسان زهری پوشید بودم ناگاه آن زره از من مزه و رشید و
من از آن حافظ خدنگ که درت مجبور مادم چون رسول هاشمی خواب را شنید
اهی از سینه حشر خزینه کشید و فرمود با علی آن زره که بر تن تو بود من بودم
که دفع نار که اندوه در تو می نمودم نزدیک است که از پنجه اجل بسلشد وجودم از زهر
پیا شد و نوبی پناه مانی در زمین بودی که ناگاه در پنجه کباب عصمت و صیغه و
معانی چنان و هنر نشد فاتر بلا فاطمه زهرا داخل شد علی و رسول را چون حاضر
عرض کرد که ای ترجمه کلام ربانی و امیعی ایات سبحانی دیدی خواب پدید دیدم که
صیغه و در دست خود دیدم و از ملاحظه آن فرج می شمارم ناگاه شد باد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

چوناه فرغ زده کان و زیدد صیغه مر او را و کرده چنانکه کتاب علیهم شپاره کبریا
حضرت محمد مصطفی با چشم بر یکا فرمود که ای منشی دفتر فراق و ای خطیب منبر
اشتیاق و ای فرزند کرامی بدانکه اینصورتی بودم که عنقریب از صحرای
برباد خواهم رفت و کلام تو تمام خواهد ماند هنوز جناب سول با قاطع خود
در مقام عم خواری بود که ناگاه امامین العالمین النورین الشریحین الشهبین القمرین
الستیدین السیدین امام حسین و امام حسین شده اند در باغی چشمشان
افتاد بر جد و پدر هر دو شانه از خواب خود داشتغزرتز مادری چون این
ماتم اشکوار دامش بر کل اشک نوبها چون جد و پدر و مادری و املو
دیبا ند عرض کردند که با جدا هر یک از ماد پشته رخواب بدیم که مخفی بر روی
هوار و انست و ماه روی پای برهنه در زینت تخت دو اینم جناب سول و دیگر نیک
نیاورد و ایشان را از زکشد و زار زار گریست پس فرمود ای و کوشوار غر
جلال و ای و کوه راج و اقبال خوابت کو دنده آن تخت تا بوقت حد شما اینست
که از کردش فلک بسیار اوج فنا خواهد گرفت و شما با سر و پای برهنه فنا بدید
من خواهد بود و امصیبتا که از استماع تعبیر اشک از دیده صغیر و کبر جاری
و از وی سوز راه حسرت از سپنه باروان گردید مرویش از جناب میر مؤمنان
که چون از این صغیر طغیان نمود بخند جناب سول رفتم دیدم سر اینجناب مرا
دامن کسپست که هرگز از آن خوشتر ندیده بودم در آن وقت اینجناب خفی مایه رخواب
بود چون داخل شدم اندامم در گفت با علی پیا و کپیر عم خود را در کنار کپیر که سزاوار تری از من
چون نزدیک رفتم از من برخواست و سر اینجناب در دامن من گذاشت اینجناب پیدا و شد
و دیده باز کرد فرمود که بخارفت انمردی که سرم در دامن گذاشت که میر مؤمنان میگوید این
گذشته بود بخند ما اینجناب عرض کرده بودم اینحضرت فرمود که با علی انمرد را شناختی گفت
ندیدد و مادری من فدای تو باد فرمود که انمرد جبرئیل بود چون از من شد بدیدد بامن سخن
گفت تا اینکه در دامن سبک شد و من مشغول سخن او بودم تا اینکه مرا خواب در بود
با علی چنان میبینم که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آنحال سر درمزدان اشک از دیده
روان کرد پس جناب سول بلال را فرمود که ای عتدایب کلشن ایمان و ایمنادی کشور کجا

بیا اولم

بیا سوم

سیفم

بیا اولم بیا سوم سیفم

برو مردم مینویسند اگر تا مسجد بیایند تا من ایشان را و ذل کم کاراوه سفر لغوث دارم پر
 بلاک شکسته را با صد اندوه و ملامت روانه کوچای مینویسند و بادیده خونبار در کوچ
 و باز در میگفت بدت ناله واقعت شما افتاد بازان همی تا نرفتن حسن کثر عند پنا
 همی فرستی تا هست با کاذب همان کاری که پند تا نکردید اجل دست و کوی پنا همی و خست از پند
 دنیا بخت لبخند کائنات مبرود پیغمبر از چشم جهان همی کاشن اینها پرازداع و سخن خواهد
 شده فاکر باشد بشاخ دین هزاران همی مرویست که چون بلاک لبخند خبر اندوه و
 ز با صد بد پیرو ساینده تمام خلق از خواص و عوام با ناله تمام روانه مسجد شدند هجوم بلبلان
 در کاشن ایمان راه مبرغ نظاره لبش و چون بروانند در شمع محفل دین پرویدند و دند را تو
 جناختی بنیاه از ضعف بدن هوش راه رفتن نداشتند هزار مشقت برخواستند عمامه فراف بر سر
 و ذای هجران دور افکنده دست نمایی بد و شر امیر المؤمنین انداخت دست لپی همایل گفت
 فضل بن عباس ساخت تا بنظر بوی عید روان شد از خانه بدت گرفته شمع قدس در میان
 دو پر فانی رسید چون بدید مسجد از رفیع جناب چندانی تعظیم فامت بحراب با این تکلف
 مسجد آمد و بیایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند پس خطبه و شمل بر حد الهی بخواند
 و گفت ای باران مبینم که از پنا شما ایرون هم و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید بدک
 از من جدا شوید و دعا بتر و احترام اهل بیت را بجا آرید و از کفنه ایشان خلف نور زید
 مریدان از مهاجر و انصار از دیاره دیگری سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من جکویع
 بودم شما را در راه خدا جدا نمودم و دندان مرا شکستند و رخسار را بجزن الوده نمودند
 و بیخ و بلا کشیدم و از سفنا و جامه ملا قوم مشقتها بردم و بر کمر سنگی صبر نمودم و فقرای مرا
 بر خود و بر اهل بیت خود با پنا نمودم همی بگریه گفتند نم ابرو خدا بنکو سپیری بود در راه
 خدا صبر نمودی و جدا کردی و ما را بجز هدایت نمودی و اندیشه با ناله داشتی جز ان الله تعالی
 خبر الحسنا تو را از ما جزای چیزی هد بدت ضیاع چشم فلک کوه محیط علوم شعاع شمع
 نور کز سینه نجوم در محیط ثبوتنا امین سر الله مهربان گفت شرف لغت خواجه کلام
 ناطق حق مقصد مان و زمین فریغ با صرة اینبار رسول امین و خیر کز ابره و الشمس شان و
 بو شد از حرارت شب چون رخ سپهر کرد منم که از غم هفت کز ناچم منم که سنگ جفا
 شکسته دندانم منم که جور و جبار از دیده ام بر تن ندیده چشم جفا با غم گشتی چون من

چنان
 چنان

میزان حال
 فرمود

گذشتم از شهر مکه برای شما فطوره ام هر دو خون چکان برای شما سترم تخت بر لب
 می برای شما که داشتم بجز امطلی برای شما گذشتم از سفر فرزند ما برای شما کتخت
 رشتن سپید ما برای شما نکشت خشک می چشم تری برای شما چه حکما شد واقعا بنا
 برای شما کتون ز نقره شما رخت لبتم لبفر رسانده دور ما سانی اجل بر سر
 بی و ذاع کتون روز واپسین باشد نظر کنید که بد از آخرین باشد و امصیبا
 چون اینکلام محنت انجام از لفظ معجز نظام سپید نام بکوش خواص دعوا و سپید
 شپون از مرد وزن بلند شد و نزل در شهر بنیدامکان درآمد در انوقت اجتناب را
 ضعف دریافت کرد اندک تکبیر بر لبتر که چون مردم از ناله ساکن شدند باز ان عند لب
 فرمود حق تعالی قسم بذات خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نکند و حق احدی را در نزد دیگر
 نکند از پس شما را قسم میدهم که هر کس از من از دعه باشد بر خیزد و فضاصل نماید و هر کس
 حق من نزد من باشد بر خیزد و حق خود را از من لبنا ند میخواهم طیب پاک از دنیا بروم
 که فضاصل بر من لازم نیاید پس مردم بگد و غر گفتند حاشا یا رسول الله که از شما ظلم وجود
 است با حدک واقع شده باشد کسب که از شما خود داشته باشد بلکه شما بر همه امت خود
 دارید حضرت باز مکرر فرمود چون مبالغه کرد سواین فین برخواست گفت پدرم و
 مادرم فدای تو یا دیار سول الله اگر مبالغه نمودی هرگز اظهان نمیگردم ولیکن چون
 مبالغه نمودی ترسیدم اگر نکویم عاصی باشیم در هنگامیکه بطائف میامد من با لبنا
 شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصا مشوق در دست داشتید
 چون عصا بلند کردید بر ناقه زیند بر کف من آمد و الم لبنا را زن بمن رسید اکنون
 فضاصل ان مطلم حضرت فرمود جز ان الله خیر اخذ ثور از جای خیر دهد ای سوار این خست
 را در آخرت نپنداختی و من فضاصل نیاراد و ستر دارم از فضاصل آخرت پس حضرت
 بلال را فرمود که عصا مشوق در نزد فاطمه است برو و بیار بلال مشوجه خانه فاطمه شد
 و باوان بلند در مدینه ندا میکرد که کسب که خود را در معرض فضاصل و آورد پیش از آنکه
 داوود قبایم افند چون بد خانه فاطمه رسید باوان بلند گفت السلام علیکم یا
 اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام و بیار از داد گفت چه میخواهی گفت بیدرت
 عصا مشوق را میطلبید فاطمه گفت بلال بیدم بیار است و بیار کی طافت سوار

۱۲۰

و عصبانیت گرفتن دارد بلال گفت یا سیدة النساء اید و شربت بر آمد و اهل دین و دنیا
و ذاع باز پس نموده و میفرمودند که اگر بر من چیزی هست مطالب کنید و نمای اقوال را بموقف
و سانسید حضرت فاطمه حکایت و ذاع را شنیدند و روشن افغان بر آورد و گفت زهر خیم و اندر برای
فاطمه ای بدیدم از تو حال بچارگان و در ماندگان بجا خواهم رسید و پناه بگم خواهم
برد ای جدی خدای مجب و فاطمه را بر فرمود ای بلال تو را بخدا سوگند میدهم ان شخص را بگو
از برای خواطر من از قصاص او بگذر که کتابت در جنات پیر لبوز چینه سوزان من
کن نایبید که زبان من زخم کن و اما در چه که بخود پریشانم چرا که بخشش تو منی است
بر خاتم ای بلال سلام مرا بواده برک او بگو که بریدم هم کند و بخورد و ضعف است
بلال عصارا گرفته بمجد آمد و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت ای جان ماد
جد شهادت و مجید است و مردم را و ذاع منما بد و از مردم خواهش نموده هر که را بر و حتی با
مطالب منما بد شخصی برخواست که مرا از نایب زده معوض را میخواهم شما برید بعد بخورد
او هر یک قبول کنید که صد نایبانه بخورد بد که حد شما پیمارا است و طافت نایبانه زند
پس حسین رو بمجد نهادند اما چون بلال عصارا بمجد آورد و مردم را نظر بران عصارا
افتاد همگی یکبار افغان و زاری بر آوردند و احباب صدان بلند کردند پس حضرت
موجب سواده شد و گفت ای سواده بر خیز و عصارا بر دار بچو بکه من زده ام بزین سواد
عصارا برداشت و بزین یک حضرت رفت و در آنوقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک
از حجاب بر نیز سواده رفتند که ای سواده معوض بکش از نایبانه صد نایبانه بزین و دست
بر دار که میباید جدا بپار و رنجور است و غم و اندوه ما را ز نایبانه مساز و غنای این مصیبت را بر دل
مادر ننداز پس حضرت رسوالتش از اعز خواهی میگردد و میفرمود نایبانه بر شما ننداز از این
چرفا نده دارد و قصاص بر من واجب است از خرافات امام حسن و امام حسین کریمان و نایبانه
و خروشان ناموهای پریشان بمجد ز آمدند و خود را بر و جبین و کوا را فکندند و
گفتند بگیت که ای سواده جناب سول پیمارا است ز ما قصاص طلب کن که او را از آوا
ای سواده هر یک از ما را صد نایبانه بزین و شمر جز جدا شو که بدن مبارک او را بخورد
طافت نایبانه نندارد و حضرت ایشان را در بر گرفت و گفت جانان جد نایبانه که من زده شام
مگونه قصاص را از شما بکنند بگیت و نایبانه که فرمود سید و سزا کر این قضای

بسم الله الرحمن الرحيم

بمن واجب است نه تنها چون ولا تزر وازراشت و شامم حدیثی است در ذریه اخوی است
 مضمون آنم بروی حشر چنان کردم خلاص شود کتاب من کنم و دیگری فضاصل شود بین
 معامله را ای عزیز عزیز کبر که جز فضاصل فرمود است بقیه بر بفرود که توانی کنفا
 کن بار ثواب و زشتی این الفت داری پس حضرت فرمود ای سواره بپای فضا
 کن سواره گفت پدر و مادرم فدای شما باد یا رسول الله از روز که شما تا از پانزده برکت من
 زدید من برهنه بودم بیکت برهنه ساز تو هم گفت دوشن خاص الخاص بوجبه الستر
 و الجرح فضاصل چنین شنید رسول کبار از آمدن زدوشن خویش چه خورشید
 خاب برین کرد چه مهر خانی اینجانب پیدا شد ز جانب افغان افتاب پیدا شد
 چه مهر دوش کرد در دیده اولوالاصبنا رسید بر تو خورشید من بنصف بنهار
 پس شما نیز گفت خود را برهنه کنید حضرت ستر افرا کرد و در راعه مبارک از دوش لنگه
 و پیراهن محشر را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملک استماع برخواست چون
 سواره را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد بر حبت و مهر نبوت را بوسید و روی
 خود را بر بدن مطهر آن محراب اولاد ابی البشر مالید و گفت خدا یا پناه مبرم بموضع فضا
 از آنش ختم روز جزا فرمود حضرت که ای سواره و صفا می کنی یا عفو منی ای سواره گفت
 یا رسول الله دست سواره بریده باد که تا از پانزده بر شما زده خرض من فضاصل بود بلکه مقصود من
 آن بود که مهر نبوت بوسم و بدن مبارک شما را مسرغایم که شنیده ام فرموده اید من مسرغایم
 که مشته النار یعنی هر که پوست بدن مرا مسرغ نماید شر و زخا و زامق نماید و چون وقت شد
 شما نزد پاک و سپید مبرسیدیم من از این فیض محروم شوم پس حضرت فرمود خدا لعنوا
 سوا این فیس را چنانکه عفو کرد پیغمبر نورالایر از منبر برآمده بسوی خانام سلیمه رفت و در راه
 مسکفت و چهار چار و ردگار از ابلافت داشت مرا از آنش ختم و بر ایوان حصار و زخرازا
 انسا کر چون ام سلمه استیجابات را شنید گفت یا رسول الله تو را لعین میدینم و در آن نور
 مظهر می بینم اینجانب فرمود که در این ساعت چیزی را از من جز یاد این سلام بر تو یاد کرده
 از این روز صدای محمد را نتوانی شنید چون ام سلمه این سخن را شنید سبیل اشک اندید
 کشور و صدای حاضر تا بلند کردیم مصیبت و عجز و پیم است **مقاله در فضیلت**
 در مقام چنانستند الا بقنا است بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار محض صلوات و آیتها

بسم الله الرحمن الرحيم

شاورم که خود در وضع مطهر و موعود که در سبیل خیرت در غم امتیابی بخوابد و با خود
 و در سالها فرزند و بسیار از آن نپاسود بلکه امتان کشکار مانند خون و اشک در و او بود
 و در دنیا بفرز طلب از فرزندان و در دنیا چیزی در دل نداشت و چون بخت یکسوز و فنا
 بود کفایت همه امثال آنجا بود و کذا داشت مشکل که در آن عالم هم از غم امتان است که داشتند
 چنانکه بسند صحیح مرویست که چون روز محشر و محل برود عرض اکبر کرد و تمام اینها بر
 کوه سجا عزت نشین و دیده حضرت بر او ملامت بسیار که تا گاه جنبه سوزان و کذا از آن
 نوعی دخل محشر کند که تمام اینها چون بر کند و خشان از باختران از کوه سجا اینها افتند
 در این وقت حضرت آدم صلی الله علیه و آله عرض کند که پروردگارا مرا از همه اینها بجزایه و تو
 مرا هر چه خواهی بکن پس نوح بنحی الله گوید که کار چنانما از خوف این اثر نجات بخیر و با اهل
 من هر چه خواهی بکن پس یحیی بجان یحیی از پیمان نجات خود را از حضرت اله سوال کنند تا
 نوبت حضرت یعقوب رسد گوید خدا یا مرا از نفاق اثر هائی ده و یا یوسف که مدینه من
 از قراق او گور شد هر چه خواهی کن ای دستا اهد مختار در این وقت خاتم اینها و پدر
 امتان رسول محمد و مصطفی از کوه سجا فرود آید و سر و میانند از برهنه کند کپسول است که
 بر کف دست گرفتار بد های سبیل بز گوید یاد شاها را چنانکه من و علی و فاطمه و حسن
 و حسین اینها را هم هر چه خواهی یا ما بکن و امتان مرا از هول جنبه نجات خداوند
 تو سبیل الخطه استراحت نکردم و همیشه در غم امت بودم که امر و ذنوب من یا شدند من
 بفرزاد خندان چنان چیزی میخواهم و ایشان ضعیفمانند ظافت اثر نداشتند بار طو الله
 خدا جانهای امت از افندی نو کند که حسین خود زاد را از او میخواهم و ایشان از غم خود
 و دست شفقت از سر ایشان منکشی اما چرا کار کنیم که از همه غم خوری تو بر ما
 بفرز آنکه خود زاد و صبیبت تو و اولاد تو از کوه سجا بکن ای امتا اهد مختار و ای
 دستا اهد مختار شرط انصاف بدست که در صبیبت چنین بز و کواری خود را از
 کوه سجا از اید دل بفرز اید و از اشک ماتم در سوختن نام سبیل خود را بشوید
 افتاد و بکن و محسن و ما هم حضرت **سَوَّلَ صَ لَعْمَ رِ وِ وِ خَ تَ اَ لَ دِ بَ مَ**
 شهرت در هر حال امثال افکنده کوه و اینها سر و پیش و از اشک و دیده اولیا چهره
 آل مانند دیدن حال آنکه قلم افتاد نواز کوه سجا در هر حال در هر حال رحامه

صبر جناب خلوت که قریب گشته تا آنکه محال زین واقعه ماند چرخ گردان چنان زین
کثرت هم نمودم از عقل سوان گریخت مدار چرخ گریه و معکس از خاک بر افلاک رود
گرد مملک کفنا که رو بود گزین پس زین غم آید دلمان پذیرد تمثال نهاده ز افلاک نشا
امروز خورشید چنان آمد که در ویران شد قوت بازوی علی کم بجان کرد بدو تا
نشست وی از کرد مملک از صحرای شمع دین شد خوا موش افتاد بحال غلوانی و کجا
بگرفت تمام دهر را کرد فرات هم فارجهان ز مصطفی نایب و صا خستیا منابر سواری
و عینا محراب نهر نیش داری خاوندان جواهر بکا و مشعل داران نه عز امینان کنوز غم
و منعمان خسروالم خاصان محفل مصیبت و مقررات در گناه مشقت و منفعت اکلا و صبر
و مسخران حکایت مجبور ندید بگوند و ایش کرده اند که چون سپید از الزمان مهر فلک
دین و مهر سپهر پنهان مشعل خلوات و ناز داری و کوب فلک بزرگواری یعنی رسول
مخار سپید و سندان بزار ختنا محمد مصطفی از این اندوه امکان عزم کل گشت ریاض جتنا
میفرمود در حالتی که در دین فرات افتاده و تکبیر متکاء نهاده بود تا چند روز که از روی
شاد داشت در هر وقت نماز بلال بدر حجه حضرت آمدی و اعلام نمودی حضرت
بمجرد رفتی و نماز گذاردی و چون مرض آنحضرت شد نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت
حاضر شود وقت نماز عشا بود که بدر حجه رسول الله آمد گفت الصلوة یا رسول الله
حضرت چون ظافث بر ^{رفت} شد و فرمود قد بلغت بلال رحمتك الله تعالی یعنی و شکایت
ای بلال خدا ترا فرستد بلال اندک زمانی صکت نمود و باز گفت الصلوة یا رسول الله
سپید عالم از تن دور کرد و باز فرمود رسالتی ای بلال خدا پست نزد مناد بلال چون
یافت که آنحضرت ظافث برین آمد ترا اندر گریان گفت و اعوثاه و احمسیناه انکتر
خبری و انقطع رجائی یعنی پشت من شکسته شد و در شتر امید من گسسته شد خواه
تراک نماز جماعت کرد قد خربت لیدی پند بر پیدان بخرج منها صاحب التکبیر مد پند خراب شد که
صاحب پند اراده مهاجرت از آن دار و راه چه بودی که من پیش از این مردمی و ایشال را
بر حبیب ملک منعاملا حظه نکردی از گریه و ناله بلال احتیاجی که زبان ستند و بفریاد
وقتان در افتادند و حضرت در آنوقت بپای برد کار خود در مناخات بود ام سلمه بگوید
در آنوقت من در گوشه الهیاده بودم و شاهامه سپیدم که حضرت شاه شریف

بپروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتیم شنیدیم که میگوید پاریان است مرا از اثر
دو رخ بنجاره و حنا فنامت بر اینکاسه و استاکر دانام سله کشت که من عرض کردم پاریان
الله حالت شما چگونه است فرمود ای ام سلمه نزدیک شد که دیگر او از مرا شنوی پس حضرت
رسو و توجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من ای که هنگام وداع است و دست
فاطمه را گرفته پس خود حسابند و بدست بگردست حسنین را گرفته در پیش خود
نشاند و بیدید حضرت در ایشان منکر پیت و قطرات عبرت از دیده مبارک حوز قیام
و سر یک زاد بر میگرفت و در ایشان را میبوسید و با هر کدام بنوعی وداع مینمود
او از الوداع و قاله الفراق از زمین با شما میسرید بگفت هنگام وداع الفراق شما مرود
نادر و فراق انفاق است امروز ای دیده مجال وصل بیکدیگر کنید خون بار که نوبت فرقت
دستاد و اثر است که جازمبارو سید خون زدیده کر پانمی بود پس فاطمه را بدست
علی داد و گفت یا علی این امان خدا و رسول خدا در نزد تو من او را بتوسیرم تو باید حوا
و حرمش مراد در باره او را و عاقر کنی پس اشاره بجان حسنین کرد و فرمود یا علی نباید پند و طفل که
سب از من بدیم خواه شد بگوئی کنی و نکذاری که دلشکنند و افسرده خواطر شوند از سخن
لحضرت امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین بگریه در آمدند و صدای بلند کردند حضرت فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و حکم مرا سوزانید بعد از تو که حامی فرزندان
خواهد شد و حسنین روهای خود را بپای انحضرت بینالیندند و قدمهای عرش سالی
انید برار و میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست بخدا ای که مرا بچو بخوانی
که از گریه و فالتو و فرزندان آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است بگریه و فغان آمدند پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم تو را سلام میرساند و میفرماید که
حال خود را چگونه بچا حضرت فرمود ای برادر خود را غمین و محزون میپایم این سوال و
جواب و ذمیل از وفات انحضرت بود در روز دهم و سیم حضرت جبرئیل نازل شد
لها سوال و جواب و میان او و سید عالم واقع شد باز حضرت فاطمه را گرفت بر سینه و کرد
در زمان طویل چشم مبارک بهم نهاد چنانچه کان شد که روح مقدسش از بدن مفارقت
فعلی سرد و پیش برد و گفت یا ایها جواب نشیند گریان گریان گفت ای جانم فدای تو
ناید بجان من نظری کن و با من سخن گوی که نزدیک است جان از من مفارقت کند ای پدر بزرگوار

دست حضرت

و در وقت خواب و بیداری و در وقت نماز و غیره

اگر بعد از نومراغی باشد با که گویم و اگر فرزندانی مرا از وقت باشد از کطلبم یا بنویسند
 صبحایم ای بیامه در مانند گان وای امید بیکتا وای مونس غریب وای تواننده پیمان
 خان من فدای تو باد تو را چنانم بینم که غم سفر خونت داری و لشکر مرگ تو را فرود کرده
 آباد و کار بفرزند منمند خود سخن بمن بگوئی و آتش حسرت مرا بر لاله بیپا خودتسکین بچشم
 حضرت فرمود که ای دختر کرامی درین زودی تو را وداع میکنم و از تو مفارقت میکنم پس
 سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا این خبر هم آفراد از پدر بزرگوار شنیدند آه پرورد پر کشید
 و گریان شد پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت تو را در کجا طلب کنم حضرت
 فرمود در اینجا که گناهانم را شفاعت کنم فاطمه گفت اینجا اگر نیندیم چگونه فرمود که در نزد
 حرام طلب کن در هنگامیکه ام من از حرام طلب کن در کجا طلب کن در اینجا استیاده باشم که
 ام من از حرام طلب کن در نزد ران و فوج بر شیل بدست راست میکشاید بدست چپ سینه
 منگ که در پیش روی من استیاده و هر دست بد غبار داشتند حجاب امرا از فاضی الحجاب
 طلب کنم فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم در کجا خواهد بود حضرت فرمود در قصر
 بسط که چهار در دارد بسو کجاست این بگفت و باز به پوشش شد که ناکام حسنین داخل شد
 و چه نزد کوار خود را دید انحال دیدند بدت باشد ندخروش فاجدا بر آوردند میگفتند
 ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو باد حجاب شود پدید آید و فرمود که این چه صدای علی
 عرض کرد جانم فدای تو باد حسنین اندام نجاب ایشانرا طلبید و بسپار چندان و دست ز کرد
 ایشان کرد حضرت امام حسین کمره بیشتر مگر در حجاب پیغمبر فرمود ای حسین کمره کن که کمره
 تو دست راست از این آلهاماد و آنوقت بعضی از صحابه میآیند حضرت بودند و بعضی در پس
 در استیاده بودند که سخنان آنحضرت را میشنیدند که جناب رسول الله فرمود یا علی اثر
 مرا ضبط کن مرویست که ناقه غضبنا که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر
 و عبود که الاغ سواری آنحضرت بود یعنی سپر فرمود که در حجاب من اینها را ضبط کن
 آنحضرت برخواست و اینها را بجانم برد و سرانجام خود را در دامن گرفت مرویست که هم از پاس
 گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی فاصل شد که نور افضل
 خواهد داد فرمود غسل دهند من شاکوثر علی است زیرا که هر عضوی از اعضا مرا
 که قصدشان میکند ملائکه او را در روشن عضو بگریان می بکنند عمارد بگریان

سه نند

و در وقت خواب و بیداری و در وقت نماز و غیره

گفت با حضرت فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد حضرت فرمود که نماز کند من این است
 پس بانی کوثر گفت که ای یار پرین و ای مولود قریب چون بینی که روح از بدنت من مفارقت
 کند از غلظت و کفر کن در این دو جامه که پوشیده ام با دو قصه ای با برد بپانی و کفر می
 بسیار کرد آن پس از او و نا بکثرت بر سر او در اینجا بگذارد اول کسی که بر من نماز کند
 خداوند جبار است که در هر شریعت خود بر من صلوات فرستد و بعد از آنکه احاطه ملا
 اغلا و عشر کرده اند بعد از آن ساکنان است بعد از آن تو و جمیع اهل بیت از زنان و
 درینند که از منند با امیر المؤمنین پیغمبر منی چند سخن گفت از امیر المؤمنین هم سوال کردند
 که رسول خدا آنچه تا تو گفت با چه بود حضرت گفت که رسول خدا فرمود در از علم بر من کثرت
 که در هر بابی هزار باب مشروح میشود چنانکه احوال از حال تا قیامت مکرر میدادند و هر
 در آنوقت حال پیغمبر میفرمود که ای فرزندانم فاطمه آب بیاورد تا وضو بیاورم حضرت
 بجدید وضو نمود جناب امیر حسین را در پیش خود نشاند و تکبیر بر حضرت امیر نمود
 در رو بقبله دستها را بلند کرد و با او بلند گفت یا الله یا الله یا الله بکیت که فاطمه
 گفتا که ای ضیاء بصر تو کیست و انبیا ایشان پدر کجاست و نجف گفت یا الله
 مدد تمام باد در زمان و شب و ماه نمود روزمانی حضرت حسین که ای امیر
 حال قره العین دعا کنید بامت شما یا ای کیت که میروم من و کس نیست با و این
 در این کمال بود که جناب پیغمبر که شد صلوات میبوی عیان فغانی و السلام علیک
 ای جبرئیل رسول زاده دور رسیدم و دیدم اذن دخول در آنوقت حضرت فاطمه را
 بالین پدر من بود حال وقت ملاقات رسول الله پیشت ترا که پیغمبر در خوابت مریدت که
 پیغمبر بعد از آنست که امت از ضعف به پوش بود پس عزرا پیش از منی مکث کرد تا اذن طلب
 تا زمان جوا شدند و بیستم اذن طلبید با و ازی که هر کس در آنخانه بود از هیبت آن اولاد خود
 بلزبید و آنوقت بدو مبارکناز کرد پس بیدگشتا و لچه میشود جناب فاطمه گفت ای یار
 خان شخص مهربانی بیرون در این پیاده اذن دخول میطلبید حضرت
 فرمود فاطمه او را میشناسی یا نه فاطمه گفت بلکه خدا و رسول خدا میفرمیدانند حضرت
 فرمود اینست صدای فاطمه روح منست عزرا پیش قطع زندگیم آمد بعد بخیل
 چاره رسید بجانها از زمان و خشت نیست هر کجا که رود احتیاج به خشت نیست

گفت



انبار الوهیب حضرت رسول الله در کند و آنجا که خود و الحلال فرود پا علی کفای من
 ایشان را و فاع نمازم و ایشان را و فاع نمازم و ایشان را و فاع نمازم و ایشان را و فاع نمازم
 و ایشان کل و ختام ایوبند بیکت بگذار تا بگرشیم چون آوردن عازان کاز سنک نالخر
 روز و فاع بازان در کاشن محبت چون ناله دانند ناری ناله کوشید فرست بود
 مزازان در آنوقت سنگ ناله زنان و دختران و کودکان بلند شد تا گاه عند کلشن
 رجایی و آن طوطی که رسان و حضرت جبرئیل نازل شد به جناب سوائله با این
 وحی فناده پرسید ای بشار از باب متعجبی زاری گفتی جیبی و در کار خدایت
 مگویی که خوشتر از چندان است تو را بنویسم که نورانی شوی ان غم خواران شافرو الحلال
 خوشحال شام اینرا بشاید پیشای با نی و قام و چنان که گفته است که چون ملک العین
 روح اینجناب مشغول شد حضرت فرمود ای عزیز از پیش اینجا است امر این سخن خواهی
 گرفت عزیز از پیش عرض کرد فدای تو شوم نیست بنیادی ادب کردم امثال شما بنیادی
 خوانندگان و هر چه در کار فرمودی عزیز از پیش امثال من صنعند و طاقت بعضی
 کنند ندادند هر سخن که برایشانست بر من بگذار عزیز از پیش عرض کرد پادرسول الله خدا با
 بنای امثال فدای تو کردم در هر چه وقتی در فکر من و ایشان بودی در آنوقت جبرئیل
 کر بان شد و گفت این من است زمین آمدن دیگر مرا زمین و اهل و حاجتی نیست پس
 جبرئیل در جانب راست و چپکاد در جانب چپ ای ای سوار بارک انحضرت در زمین
 المؤمنین بود و عزیز از پیش روی انحضرت است و مشغول فیض روح مطهر
 انمقتدای عالم باشد و جبرئیل ملک الموت گفت ای عزیز از پیش صحبت لطیفی دادن با فیض
 حضرت رسالت پناهی بخاطر مبارک و در فوق ملاحظت زادت بر خدا چون عزیز از پیش
 منو جبر فیض روح شد حضرت دست مبارک را باز نمود و فرود بالافق الاعلی تا گاه دست
 مبارک را پهل شد فرود آمد بعالم و صائر انجان با علی پس انشغال نمود رفتن و کار
 فدایی سگوش چون رسید اندر مشامش بوعرش در آنوقت غلغله در مدینه
 افتاد که وصف نتوان نمود و آنجا بگری زمین بلرزه درآمد و ناله واقفان ملک و کرم
 بکوشیدند و رسید بیکت از فاع این غم چیز است کرم غم شود غم از برای دل
 برای غم کرم حلال اینچنین کرده بود دل خود را شهید خوشتر از برای غم نادر

در
 آن
 وقت

بالرفیق

فضای پیش کنی جلوت کام و بنشین سپاه پوشش بازم ساری غم بچکان کمان بحال
 نوگریند زار زار ابوی بر تو کوشوی اشغالی غم از حضرت علی هم در پیشگاه
 انوقت از اطراف خانه پیچیدگان ملانکه پشت بود کرد و هوای لامی رفتند و کوهی زیر
 میامدند میثینیدم صدای ایشانرا که بر آنحضرت صلوات امیر فرستادند تا بحید
 مطهر او زادن کردم اما آنچه حضرت امیرالمؤمنین پیچیدگیه وصفت کرده بود عقل
 و گفتن کرد چون جامه را از دست بیا کشد و در کف پد و مادرم فدای تو باد چطوب
 پاکیزه بوده در چاه بعد از موت نیز ای پیغمبر امصیبت تو چندان عظیم تر از مصیبت
 دیگران شد و ماتم تو چنان غام شد که همه مخلوق صاحبصیبتند اگر ندان بود که مرا امر کرده
 بصبره اینلهای سر خود زادن مصیبت تو فرمودم بختم و در مصیبت تو زانم کرد و
 میگردم و جراحت مفارقت تو زانمدا و نمپنودم از حزن مهاجرت تو بر طرف شدی
 بیست پدر و مادرم فدای تو باد پاری کن نزدیک و در کجا و مرا از خواطر خود محو کردن
 بر روی آنحضرت افتاد و در کومبارک او را پس بوی او بر در از سینه میکشد و نیازها
 برنگا و کشید بکت با بر کورسالت سپاه پیغمبر برشته اسدالله شافی گوش که
 بگذران جرم مؤالپان حتمین کنا جمله بیخالت بد کونین علی النحس و نغی را
 مکن ز رحمت و در بامراه لانتظوش کن هر بر این راه بیست پیغمبر بعد از وفات
 او آنچه رسید خام و با زای میخیزان از روز تا ترا تفر این تخت غم نیست حاشمه انفاطه
 زهرام کشنوبید حاتم ماتم بعد از کجالت جنای پیغمبر مرد استیکه بعد از
 رحلت جنار سوختن فاطمه زهرای این پد بز کوار خود را پس بوی و بر دپد منیها و
 میگردیت چند آنکه بیپوش میبشد از لیکه که بر و ذاری بیقرار میفرمود که کار
 براوشنک شد اجتماع علی بن الحجام را بر او نهادن کرد هر چند فاطمه زهرای الحجام را طلب میکرد
 امیرمؤمنان امضا پیغمبر میفرمود و دستگردان انام که رسوخند دینای فانی را و دا
 کرد یکی از علما میبود و نبالد خود روز شنبه بود که مطالعته نور زین میگرد در سرجا
 دید که مدح رسوخنداه و انوشنند از کینه که داشت با رسول و غضب علی و مستولی
 شد و ان ورقها را پاره کرد و دید و انداخت شنبه بگروان مطالعته نوره سپه نوری
 جمله رسوخند او دیدند پسندید با از راه عنادا و زانرا کرد و دید و انداخت

پس

در شب نیم

سیم باز مظالم صیبه خورد در هشت مکان و هشتاد و پنج روز از زمان پنجار رسید که حضرت
 موسی فرمود بود که ای موسی اگر خلفت محمد مصطفی نبودی من زبانتان و من زمین و من پیغمبر
 و من ملائکه مقربین را میافزیدم چوستان بیخوی و صاحبان محمد مصطفی را بان صراحت بید
 پشیمان شد و زار زار گریه گفت خداوند بید کردم و پشیمانم ندانستم میروم بنزد محمد را
 میاورم پس تداستقر نشاموده از مکه خود غم مینگرید در وقتی رسید که سوره زار
 رحلت جناب سول خدا گذشت بود و آن بچوید پنداشت چو آورد مدینه پنداشت گذار شد پنداشت
 بقیع افتاد اول بار سگافارسی را دید که با فحشه و بدیه استکبار زیارت اهل بیت و میبند
 بکشت گمانی دید پیراهن دو که چهره صدالجانگاه در گو زبیر بن ابی حوزرده زد و زانند
 یکسوی او در گو آن بیخوی چون تا بحال اهل اسلام که زانند بیه بود از نور چهره سگافارسیان
 فهمید که رسول خدا است بسواورد و او شد بنایت با و کرد مدینه سگافارسی پیش رفت سگافارسی
 سلام کرد و گفت یا رسول الله من قدر نورالتشایخیم بدیکه ای بی کرده ام از حدید تو زار ب
 کردن من در گذر ایچنا بید کردم و پشیمانم عدد تقصیر میخواست و زار زار میگفت
 و حال گذشت زانجا مسکرو چو سلمان ان مکالمات از ان میشنید بگریه و زامده هر کجا میگو
 کرد رسول خدا از دنیا رفت ما بوس میشو و هر کجا بگویم چیا دارد دروغ گفتنم بعد از قاطر
 گفت ای پرده من رسول خدا بنشینم من هم خادمی از ان استانم و ایچنا از ان بوسش نام بیانا نورا
 بمسجد رسول خدا بیرم پس با اتفاقان بچوید بمسجد رفتند و انوقت جانشین بر حق و وحی
 مطلق رسول خدا علی بن ابی طالب با بعضی از صحابه در انمجد بودند چون ان بچوید ختا و الله
 زامد گفت رسول خدا انمجد است پیش رفت زبان عدد و تقصیر کشود گفت یا رسول الله انما
 امدم که بیدین نمود زام و وضع خود را عرض کرد چون امیر مومنان و صحابه سگافارسی او را شنیدند
 سگافارسی را بلند کردند شاه و کایت فرخواست و امروزشه و زانجا جناب رسول الله دنیای خا
 و ذاع کرده بسوگشتن خدیش شافتان بچوید مضطربید و صدایا بید کرد و میگفت **فضل**
 در بیع از راه دور و بیخ زبیا کرد و رفتن از رفتن بکلزار بسوا امدم وقتی رسیدم که
 بوسف انقضای برده و بازار بچوید گفت ایچنا ان پیغمبرنا از ان جنابام باقی پیشیا که من
 او ذاقبارت کنم و حضرت یا بوسی او انجا انیرم امیر مومنان بسگافارسی و بخانه قاطرو
 و رفتن رسول خدا زانجا و وفا انمجد زیارت کند چون سگافارسی سینه زان رسید

خوفه را طلبید فاطمه فرمود ای پسران خرقه را همچو اهی چینی سلمان فصره بپوشی آبیان
 کرد و زار زار و مگر لبش بر فاطمه خرقه را برداشت همین که چشمش خرقه خرید افتاد اهی
 کشید و به پوشش شد دختر او را همچو او آوردند پس خرقه را در میان گرفتند و در او حلقه
 ماتم زده فاطمه خرقه را بوسید و بزبان حال میگفت دیدت که ای بی بی سر الفخرت کو
 همین درج کرامت کوهرت کو چه شد تا باینکه دیوارش نبود ز کجاست آنکه اندیش بود
 چه شد که مع توانی انوسن بی نور کزان پروانان مانده مجبور سر شکم زد و در طوفان
 که شکستنی کوهرت خنده نگریم چونم از در دودی نشان دینم غم با صبور
 پس چنان فاطمه خرقه را بوسید بدست سلمات داد سلمات گفت و روانه شد و فاطمه در
 میان خانه صد از ابرو بلند کرد چون سلمات داخل شد و چشم افتاد بر خرقه ای که افتاد
 چنان بشنود و مسجد پدید شد که نزل در دران گمان چنان افتاد خرقه را بدست سلمات
 سلمان دادند و کلباسی چینی بنظر او آمد که در گهای خصای پاره پاره و چند جای او
 با بقیه خرقه وصل کرده بودند آن چرخه خرقه را بوسید و بوشید پس گفت ای پسران مرا
 قبر صاحب این خرقه ببرید که سفرم نزدیک و بجای بدیدم نام نارین شده پس او لب و چنان
 رسول الله بردند چون انفسد لب کلشن اسلام نظریان بوسید چنان انداخت خود را
 بر دو قبر افکند بزبان حال و دل پر ملال میگفت دیدت ز هجرت چنان تمام آید
 که برده دور پناز کارم آید ست چرا ای تکلم باز دای بودی تو سخن بیارم آید
 دمی بنما که نامم بگویند که در او بسبکی افکارم آید پس چون بعد از آنکه لبها گفت با
 مرگه توبه من قبول و ایمان ثابت مرا صاحب این قبر پناز اهی کشید چنان از اینجو شلم
 کرد مفاد رحلت حضرت فاطمه بعد از سبلی قیاس جناب واجب الوجود
 صلوات الله علیها ناپس بر روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشاند و وضو کرده
 نشین خلوت عصمت ستوده سردق عفت بانوی سراجی ناز و شمع محفل عزائم الام
 النجباء و شمس ابوان مرضی فاطمه زهرا عروس حمله جلال آنکه مرگه زنان جماع و معنی
 از مرد مخفایعین حقیقت ملاحظه نمایند بدو از شامه او تر کن و چو پر بوستان
 حدیث کرد چنانکه شیخ طوسی از کتاب سنن الجامع آورد مگر یکی از مناصح امام زین
 حبشاه مرگه او شپش پیردان بگره ناز مگر پیر علی بن ابی طالب را ملامت کرد در حق

حکایت حضرت فاطمه

درخواستن فاطمه زهرا و گفت با علی تو معذرتت فصلی دارد و شجاعترین مردی بود چنانچه خواسته که
چاشمش را بشام نبرد اگر خشم را میخواست چنانچه میگردم که از خانه من نماند و خانه نوشش
در شتر از چنان خشمین استاده بود از خازن کنوز علم و ان لابی حلم یعنی فرمود که این
کار نقدی است منتدی بر الحکم لله العلی الکبریٰ انکه ما از نظریه بال دنیای عذار و بنت
و مقصود ما غیر از رضای حقتم نه و ثفاخر ما با عاالشه فرجال و مباحثات ما بکره دار
نرید هم و دینار چون امیر المؤمنین رضای خدا را بکار ظاهر نشان دادی رسید کربا
علی بر خدا و نفاق دست پروردگار خود را مشاهده نمائی چون سرور او صبا علی انچه
سرا بالا کرد تا بر شتر بجای آید که در نور دیدند و در زبر عرش سیدک و سبع ملک
کلام انمیکه ابراز نافتهای عیشت و بار ایشان گوهر و مشک و عنبر و برد و گهر شتر کبک
چون افتات تا بان و زمام هر شتر بدست خدای چون سر و خوامان هر یک ندا میکند
هذا جفا فاطمه بنت رسول الله یعنی اینها جفا فاطمه بنت محمد پس از این میان خان احوال
و گریه نشین عرش اقبال از مشاهده اینحال سرور و شادمانی احوال کرد بد و کازان
منافق بگردانید و دانه حجره ظاهره فاطمه زهرا کردید که او را خیر دهد چون کتد
در چینه آن اطهر و آمد سینه و فان چنان گفت با علی تو میگوئی با من بگویم شاه مرگ
فرمود که با فاطمه تو بگو فاطمه گفت با علی میدانم چه فرود سر نشتر رباره من از آن منافق
شبتک اما الحمد لله که چهار اربعین صبر کردید که استناده مختار و ایش چنانچه کرد
بدیده عبرت نظر کنید که مقربان با رگه حلالک و اسپادگان پایه اقبال بان هر شتر انکه
اشهر کشیدند و از خجای مخالفان چه دیدند پاره تن رسول که مخاطب فاطمه بضعه یعنی
بود هنوز مانده بود بزرگوار با تمام نوسان پدید بود و چون دلغ نازه سجا از سیر برداشت
که گرفتار است شظلم و ستم برانچه و هر کس شود تا انکه بنای هستی او را بصیرت آه دادند و ان
معصوم بآلب پر شکوه و دل پر از درد بخت باب بزرگوار از این دستگافانی غدار رفت
لشونید که بر او چه گذشت بعد از رحلت جناب پیغمبر مر و بسبتک بعد از زوال
خون شپید رسالت احمدی غصه کز مایع فدک و پس از رحلت خاتم نبوت
محمد که بچند روز سوا ظلم و لو و دیه و کینه هستی بد اختر چنان از دستان آن سپاه و پانیک
طنبان نمود که اول بنیاد تمک و جو و نصب بیاره تن جناب محمد فاطمه زهرا نمودند این

و در کتب دیگر از این
و در کتب دیگر از این

منوال بود که روزی یکی از ایشان بدید که گفت که نام معیشتی با اولاد فاطمه شکر نکرد
علی بر تو سبب نخواهد کرد و امیر خلافتش نخواهد گرفت و مصیبتی است که از جانب خود
بصیبت فلک ضابطی بچین کنی که باغ فلک را از تصرف فاطمه بدر آورد پس یکی از ایشان
گفت فرستاد و مستحفظی که از جانب فاطمه و منوچهر بصیبت فلک بود او را بعین جواب داده
روانر نمود چون خبر عصب فلک با مظلوم رسید عرض کرد که با علی مرتضی و فرزندان که در مسجد
و ادعای خویش خود را از ابا بکر بکنم امیر و عثمان فرمود که با فاطمه اگر چه دطای ایشان
سختی بر تو و اولاد تو و منم نخواهد شد اما از برای اتمام عجب بر و پس آن مرد در حجاب
برخواست و چهار ما تم پیک بر سر کرده بدید مسجد آمد چون داخل شد پدید که ابا بکر نیکه
بر محراب رسول خدا داده و عمر در برابر ایشان دره منیر یک مسکن که سوی نشین اوج نبوت
بود محرابی که ابروی شاهد عبادت و رسالت بود از سنجید خزان ما صدف جمال الحیات
خم شده چون چشم فاطمه بر منبر یک و مشرف خورشید مصطفوی بود پشت طاقت
خم شده ای کشید و سپید با شک از دیده امتحان چار پدید پیش رفت فرمود ای ابا بکر
تو را چه باین داشتند که غصب حق من مظلوم میکنی و ملک مرا از من معیبری پدیدم
این بلوغ را بجهت معیشت من و اولاد من قرار داده و آن شد در چهار سو خداداد رخصت
من بود ابو بکر گفت ای فاطمه عجبی داری بیا و دانم مظلوم کا گفت که خنای من در ثواب
فلک نوشته بود بیرون آورد در آن کاغذ کواهی امیر المؤمنین و حسنین بود و بعضی
از واج رسول نوشته بودند چون کاغذ را بدست ابا بکر داد عمر گفت ای فاطمه علی
شوهرت و حسنین فرزندان تو اند شهادت ایشان در نشین و کاغذ را از حجاب
فاطمه گرفتند و پاره کردند و آن مظلوم را جواب دادند حضرت از این استماع محروم شد
حسنین را گرفت و روانه روضه پدید بزرگوار خود شد چون چشمش بر پدید رسید
افتاد ای کشید و گفت ای پدید بزرگوار حق را عصب کرد ندای پدید میکند از ند که فاطمه
ایام نغمه تور الثام رساند این حسنین منند که ایشان را از کرسنگی هلاک میجوایند
انمظالوم راه مسکشد و شکایت ایشان از پدید بزرگوار عرض میکرد **ممنه حلت**
فاطمه زهرامه واقیان فراد نغمه داری و او یان انجاس و کواری چنین روانه
کرده اند که بعد از وفا پیغمبر چون هنگام رحلتان زهر فلک عصب یعنی فاطمه و هوا

منه حلت

رسید بعد از پدید بزرگواران و آنجا او این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شب در مقام نشسته پدید
 بزرگوار میکردند بخت بیکه مردم مدینه پذیرفته و ذاری او شنیدند آمدند بخدمت او و او را
 عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو بدیست که شد از سبیل برهنگشت
 مدینه ز پر و نبر بر و ذکر بکن و شب ما تا بصره اگر ندر و بدیستی در فواتگان است
 پس است که بر عالم بدیم بستان است که ما دیگر طاق شنیدیم تا طای او را ندانیم
 و که هر فاطمه زهره و عترت طافت ما را بسیار داده و ما بکر سو او خرم شکیلی ما را سوخته
 چون علی بن ابیطالب پیغام اهل مدینه را بفاطمه رسانید فاطمه زهره عرض کرد که
 یا علی چگونه از کر نشین با ایتم و حال آنکه چون محمد پدید آمدن دور مثل من دختر
 دور و طریقی از او میماند ام و از ناله کردن چون مضایقه کنم یا علی مردم مدینه
 را از من سلام برسان بگو که مدینه بشما او را این نادر و من دور مدینه نمی نامم که از فراق پدید
 کبری کنم بدیست بگو بخلو که زهره از گشتان دنیا همین دور و دور گشت پیما تا
 بگو که فاطمه را فارع از ملاک کند مرا بجان حسین و حسن خلک کند و بر فاطمه آنکه
 بگو مردم شکایتان ناله فاطمه زهره را کردند خنایا پر و منان بفاطمه مصیبت ده فرمود
 یا فاطمه هرگاه میخواهی که من از تو و اضی باشم صدای بگری بکن و امضا هست که من
 چون شب شود مردم بخوابند و من تو را بفرستد میبزم این میخواهی که هر یک پس بعد
 لا علاج روز و ما خنایا فاطمه چون شمع بفرستد امضا هست و با فراق خنایا و بدیست
 بتر است داشت که وعده کرد پس در شب و بزنا بخل خطاب بر و زچین میگرد بدیست
 مگر امروز شام از پی نداری دم شود خیر از وی نداری تو اینچو شبید و جانم زد
 شب شریف و بهتر از این روز شب عاشق تواند را و کردن در از دهن دل باز کرد
 شب اول پیش و افغان بر آورد در از شکر هجران بر آورد شب عاشق اگر از بیقراری
 کند شب از صیبه بپد و داری بدیست ندان ناله کردن مگر از خون من بگردن
 بروای افتابان دو که شاید مر شکر و من صورت نماید و لم خون شد بر سر اشب بدم
 که روزا اثر زده اند نهادم پس بچفا فاطمه زهره را شام از دست و فکاو شکایت کرد
 چو مشاطه شب بر میخیم شاهد انظار می کشید و شکر و قضایا پوشش فار و خواب
 بمشام غلامی بر میباید چفا فاطمه عرض میکرد که یا علی بوعده خود وفا کن و دلیل طرف

محبت من باشد که دیگر نبارم پس علی ایضا لب دست فاطمه را گرفت و فاطمه در دست حسین
 را گرفت چون دلغ ناز سبک بر سر و چون شمع نغمه زین و حکم بر سر فرید بزرگوار آمد و فرید
 زاد را خوش کشید و سپوش شد حسین سزاد و کنار گرفتند علی بن ابیطالب از کمر بر
 آید و گواهند تا بهوش می آمد پس زینب با حال بگریه در خطام میکرد و میگفت بدیت تو
 از دیده یمنان در چه کاری خیر زمانه کان خوشتر داری منم از خیر بیای و ذرات
 که بودم زینت ووش کنار نماده ظالم در هجرت ای با دلم خوش شد برای یارب دنیا
 در دست که منم منم و پیروز و تقوی سزا فاطمه از فراق پدر شب روز فاطمه میگردد
 چنانکه از کثرت باوالم و اندک بد جمال الله ملک سر و قامتش خلال کرد بد خورد شد چنان
 در منزل نهاد و در عمرش با شام لعل هم پیوست و ز کجیاب پر مو منم از داخل حجره فاطمه شد
 دید که آن کوکب پهن چپاواران خباز خان بنا بر کمر کرده و آن نوکل بوسه اعراض کرد کل تر شا
 مشغول شدن تمام حسین فرمود که ای پیکار کثور و عیشی و ای کنار کرد وادی خوشحالی
 در وقت مواصلت هرگز ندیدم که فرود ریکر و زید کار دنیا مشغول باشی امر و زمینم لب
 کار و مشغول حرکت و این حدیث بدیت چه باعث شد که امروز با من بیمار بجد و حمد
 اقدام کرده ایس کار انفاط هر چه در نظر داری بیجا فاطمه از اشعاع این کلام اهی کشید
 عرض کرد که یا علی یا که انام و صابرا فراق میل شد و زمان هشی تنبایت سید یا علی شب
 گذشتند و دم زاد و خواب بدیدم کرد و در کتاب کتبا و هر طرف نگاه میکنند که گویا انظار
 کسی نامکشید من در انشا حدیث پیش زغم عرض کردم یا با اگر امیخواهی بدیت جواب داد
 بر که پیچ خند دلم با نظار قد متشاده یا بکلم بر استا پنجه کشید بر روزگار عب
 همین میباشن تیرد منی تو فر داشت و گفت ای فرزند شوایک فراق وای که داختر بونه
 اشتیاقی من چون میکند زانی و فرمود انفاط هر چند بود و هجر من بخان امده منم بشر
 از این طائف فراق ندادم تو را مرده ماد که زمانه دو گسب امده سعی کن که خود را من بر کجا
 بدیت و سید وقت که دست از چهار امانت دل من اجرائضا و این بخانی زمرده شد
 عالم بعین باشد که عصر روزم و ایس من باشد که بدیت و دنیا ربی قرین تو
 تو مرغ شو و اشتیاق سپهر تو یا علی میدانم شب بگرم تا بدیدم میباشم و از عمر من چیزی
 باقی نماند از اینجه کل تر سلختم که خایه حسین را بشویم میدانم که بعد از این جامهای آتیا

خواهد بگفت چه جا حسنینم شود عبا و الورد کسی بفکر تپان من نخواهد بود دل
 کسی بینم کسی نمینود کسی در یک جامشان نمیدوزد و خبر کرم تا نان بی حسنین پیر
 چون شامی برای من گرفتار شوید فرندانم کویستند فطری هر حضرت نو کند و پیشتر
 داری کوی بکنند حسنین مرا پرستاری اذان بی بال کرم چنین نام کفنا کرسنه نمائند
 زار طفلانم چه من روم زحما کارشان چه خواهد شد نشود دل افکارشان که خواهد شد
 با علی بن ابی طالب و سر مراد و کنار کبر کفمان زاز است هنگام هجران در اوست بگفت
 بر خضت و هوای مسر فر دارم و صاباب واقی تو در نظر دارم مگو که دل و طرفی و غارت
 برکنم بخلد پیروم و با و از زومندم دلم ز نو نکند از روی جور و قسور ولی نه کعب کوی
 بود سفر معذور فدای جان و ای هجران دیرینه زد و مهر مرا بیکر بر سینه جنبنا
 علی سرفا طم زار و کنار گرفت و گفت ای مریخه و ای جورالتیبه و ای بیبازاه و بیبد
 و ای بیبازاه و بیبازاه گاه رسولی عروس که جان و ای بانوی حمله ناز و ای دختر یکب و ای مادر ^{مطلب}
 یاز و الزهراء علی زاناب هجرانست نیت ذاع پیرت مرا کافیت هنوز حکرم از هجران رسول
 در نایب ذاع قرانی نور الحجاب ادهم هنوز دیده ام از سبب امام پدش چو لنت با طوی
 الم دور تو چه سازم زخمهای دلم از حسرت رسول رو می بود نکند اشک که از جراحت قرانی
 نو ناسور کرد دو چادر و نم هنوز خون نقشالنت حدایت علی شکل است از هزار مکن
 کتاب سزاد که بچو خدا تو می پر حسنینم میگردند دو نور سپیده نهالت ای میگرد
 پس از تو زینب کلتوم ای کل امر شوند پیم و نذارند چون تویی مادر ای فاطمه ^ع
 کرد که ای نا جلد سوره هل لئ و ای شولع کافعی و ای خطیب منبر سلوئی و ای وارث ^ع
 هاتر و ای طراز از راه صفا و ای زار حضرت مصطفی و ای شیردیش شریعت
 و ای کشتی نجر طریقت و ای شکوفه باغ ابیطالب و ای نوا خشر بدقی الله انعال بگفت
 بنور صفت من در خصوص سبطین است غم همیشه غم اند و قرم العین است دی که ظاهر و
 پر ز شاخه اش فدای جان تو کرم حسین و حسن مینا آنکه شود بعد فرقت مادر شکوفه
 چمن باغ هل لئ پسر مینا آنکه زندگس طپا پخته از کین ز بعد من لب سر و کلتن کین
 مینا آنکه نشیند و این باغ غرور غمناکم لب اعیان پای سو نور مینا کرم لسانا لکنند بیعت
 نیست که بعد من نشود شیشه شکسته درست میفکنند ز پاس و کمال بنام

که خورده اند نیز با طهر و سبام همین بر است که دلگیر و غریب من اند غزال چین و
 شب بچکامند من بدینا التوفیق داشتیم و ایشان را باهل دنیا گذاشتم بعد از این ایشان را
 محبت کن و مرد و زاده کوچک تا که مادر و ندادند و دل طفل را مادر و نازگستا ایشان را شب
 دو کنار خود گیر و از کبر و لذت دری کن و از کبر سبکی و لشکی محافظت نما مثلاً آنکه بر آید
 از دل غفلتی دو فرسخ شاه من از بهر کرده فانی رود بچاک حسین خوار کرد و هر که کند
 بقیه بدانکه محبت نشسته نشسته اگر بنختم کسی بر حسین نظر کند چهره شسته
 دل من در بهشت میشود با علی جان و جاد خان بکس من زینب کلثوم که بی مادر
 میشوند بیکت و فرقی دل کلثوم از آنرا کن خدا نکرده بزینب جدا نمیدانم کن
 بدلت حرمت زینب که او نیز در کت است بطفلهای بی بیچهره مادر و پدر است کسی ز کینه
 متحد بدیده تویشان که ذلغ ناز و سپاهی بر است بر سرشان با علی زینب صحبت
 بسیار خواهد کرد بیدارم که با این غم و الم چه خواهد بدیت چه از زمانه مصیبت
 ندادند یاد کسی در خرم و خجری نخواهند داد مفاضة و اطفال من عدالت کن بر
 خاطر من قصص را محبت کن خدا نکرده مثلاً کسی ز هجرانم طایفه بجزند بر سر بدینام
 با علی بعد از آن زمانه من مکش و مرا فراموش کن بدیت دوازده و بدیم هست
 یا ابا الحسنین مرا بقبول بر کعبه با حسن و حسین حسن بکبر بر مراد کند بخواند
 حسین دو سوره قرآن بترتیب خواند با علی زوی بکرم التکلیف چون مرا بجا که بسیار
 یا از زیارت من مکش بدیت بصر و شام بیاتو بدیده کران بزای تربت من کن
 تلاوت قرآن چرا که حضرت دید او بدید دارم ولی چه چاره کنیم پای دل بکل دارم
 اگر چه دیده نظام غمناک کلین و سد بکوش من از لفظ تو کلام مبین با علی مراد شب
 دفن کن بدیت مثلاً بر نماز مخالفان ز من فقیله و بی بیانند و جنانه من در
 اگر شد از سه و ترک فرمائنت مرا حلال نمادشت بدامانت فاطمه نظر و بخواهم
 مؤمنان میگردد واه میگردد پس حضرت فرمود فاطمه بمقتضای وصیت اگر اجل ما نام
 داد علی میگردد منم چند و صفت دارم کوش کن اول آنکه ای دختر بسوخدا بدیت و بیکه
 جلوه گشت بی باغهای حبان سلام من بچشم محمد بر شما پس از سلام بگو گفت حید
 کرار که زور بازوی زین و شای فناده زکار بگو و حق تو اوست بجا شایا و رودند